

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عن عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

﴿لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بَسَفَكَ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ﴾

الكافي، جلد ۱، صفحه ۳۵

امام خامنه‌ای مدظله‌العالی:

درس خواندن و تهذیب اخلاق و هوشیاری سیاسی همراه با تلاش‌های انقلابی، وظایفی هستند که دختران و پسران این نسل باید آنها را هرگز فراموش نکنند. ۱۳۹۸/۹/۲۴

عنوان:

هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ

شناسنامه مطلب	
e-b-62	کد مطلب
بلاغت	موضوع
صرف / نحو / لغت / منطق	موضوع مرتبط
علمی / ادبیات عربی / بلاغت / تحقیقی پژوهشی / جواهرالبلاغه / مثال و تطبیق	رده
استاد، مشاور، مشورت، حکیم، عالم، عاقل، رشد، تربیت، هلاکت، تعبد، عقل، رجوع به متخصص	برچسب
در این فایل، با توجه به حدیث شریف امام سجاد علیه السلام، ضرورت و اهمیت مشورت، ویژگی‌های مشاور، احکام مربوط به مشورت و مشاوره بررسی شده است.	توضیحات

پایگاه تزکیه‌ای، علمی، بصیرتی و مهارتی نمو

nomov.ir

بررسی حدیث شریف «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ»^۱ از امام سجاد علیه السلام

بررسی مفردات حدیث:

• هلك:

➤ فعل ماضی صیغه ۱ از ریشه «ه.ل.ک» + فاعلش من موصوله. جملگی محلی از اعراب ندارد.

➤ فعل ماضی، دلالت بر قطعی الوقوع بودن فعل دارد. یعنی وقوع فعل هلاکت، قطعی است و شکی در آن نیست. به خاطر همین به صورت فعل ماضی آورده است.

➤ در کتاب التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، علامه مصطفوی درباره معنای واژه هلك چنین می فرمایند:

❖ الأصل الواحد في المادّة: هو ما يقابل الحياة، وهو أعمّ من الممات و الفناء، و هو سقوط عن الحياة، أى انقضاء الحياة، و الحياة في كلّ شيء بحسبه. و سبق أنّ الفناء: زوال ما به قوام الشيء من خصوصياته، و هو قبل الانعدام فأنّه زوال ذات الشيء بالكلية^۲.

• من:

➤ اسم موصول مشترک که غالباً برای عاقل استفاده می شود.

➤ اسم موصول، دلالت بر عمومیت دارد و اشاره به فرد خاصی (مثل اسم علم) ندارد. یعنی هر کسی که صله در آن محقق شود، حکم بر او بار می شود. خواه مرد باشد، خواه زن. خواه عالم باشد خواه جاهل. هر کس باشد، در هر مقامی باشد، اگر جمله صله بر آن صدق کند، شامل حکم می شود. پس معمولاً با اسم موصول، قاعده و اصل گفته می شود. یعنی اشاره به فرد خاصی نیست. این حکم فقط بر علی و زید بار نمی شود. بلکه

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۵، ص: ۱۵۹

۲. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص: ۲۹۶

هر انسانی که این خصوصیت را داشته باشد، حکم بر او بار می‌شود. پس قاعده است و خاص و جزئی نیست.

➤ «مَن» در جمله، فاعل برای فعل هَلک می‌باشد. یعنی هلاکت و نابودی و سقوط برای کسی است که جمله صله در آن محقق شود و وجود داشته باشد. قیام و صدور فعل، بستگی به آن دارد.

➤ «مَن موصوله» هم برای مفرد به کار می‌رود، هم برای جمع. شاید بتوان گفت که اینجا مقصود هم می‌تواند مفرد باشد (یعنی هر فردی که برای خودش حکیمی نداشته باشد، هلاک می‌شود) هم می‌تواند جمع باشد (یعنی هر مجموعه‌ای که برای خودش حکیم و راهنمایی نداشته باشد، هلاک می‌شود). پس نتیجه این شد که مراد از مَن، هم می‌تواند فرد باشد، هم می‌تواند یک تشکیلات و یک مجموعه باشد. الاوّل اقوی ظاهراً. فتأمل.

• لیس:

➤ از افعال ناقصه می‌باشد که بر سر مبتدا و خبر می‌آید و به مبتدا به عنوان اسم خود، رفع و به خبر، نصب می‌دهد.

➤ غیر متصرف است و فقط در فعل ماضی صرف می‌شود.

➤ معنای کلمه، نفی اتصاف اسم به معنای خبر در زمان حال کلام است.

➤ در اینجا می‌توانست به جای لیس، از حروف مشبه به لیس (مثل لا، ما و ...) استفاده کند. ولی لیس آورده است. دلیلش این می‌تواند باشد که میخواست تاکید بیشتری را برساند. به دلایل زیر:

❖ اولاً لیس فعل است و حروف مشبه به لیس، حرف هستند. و فعل بر حرف

شرافت دارد. چون می‌توانند یکی از ارکان جمله قرار گیرند. درحالی که حروف

این قابلیت را ندارند.

❖ ثانیاً لیس سه حرفی است، در حالی که حروف شبیه به لیس، غالباً دو حرفی هستند.

❖ ثالثاً لیس اصلی است. بدین گونه که در عمل رفع به اسم و نصب به خبر، اصلی است و حروفی هستند که فرع بر لیس، از لحاظ عمل شبیه لیس هستند. در نتیجه حضرت به جای اینکه حروف شبیه به لیس را بیاورد، خود لیس را آورد. با توجه به دلایل بالا، نتیجه می‌گیریم که تاکید لیس بر نفی، می‌تواند بیشتر از حروف باشد. فلذا حضرت به جای حروف شبیه به لیس، از خود لیس استفاده کرده است.

● له:

➤ جار و مجرور، خبر برای لیس، متعلق به محذوف، محلاً منصوب.

➤ لام، لام اختصاص است. یعنی اگر حکیمی مختص او نباشد، هلاک شود. پس نتیجه این شد که فردی باید باشد که مختص به خود فرد، وقت بگذارد و او را به صورت اختصاصی (نه عمومی) رشد دهد. این رشد به صورت عمومی کافی نیست. پس هر کس باید برای خود، مختص خود، حکیم و راهنمایی داشته باشد که او را رشد دهد.

پس با صرف شرکت در جلسات اخلاق عمومی و مباحث عمومی و خواندن کتب اخلاقی، نمی‌شود این مسیر را طی کرد و هلاکت و سقوط و خارج شدن از مسیر، عاقبت چنین فردی است. فرد باید برای خود مشاور و راهنمای مسیر داشته باشد.

➤ تقدم «له» بر «حکیم»، دلالت بر حصر دارد. چرا که تقدم خبر به صورت جار و مجرور بر مبتدا، دلالت بر حصر دارد. مثل «لله الحمد» که در این مثال، با تقدم خبر (جار و مجرور) بر مبتدا، می‌خواهد حمد را حصر در الله کند و مختص او کند. در حدیث شریف نیز، چنین است که حکیم را حصر در فرد می‌کند. یعنی کسی که مختص اوست. این حصر، مؤید برای تخصیص لام (مطلب بالایی که درباره معنای لام عرض شد) می‌باشد و آن را تقویت می‌کند.

➤ یکی از نکات بلاغی که در «له» وجود دارد، ایجاز و اختصار گویی است. یعنی حضرت می‌توانست بگوید «مختصّه» یا بگوید «یختصّ به» و تعابیر دیگر. ولی ایشان با آوردن یک حرف جر لام، این معنا را رساندند که بسیار موجز و مفید می‌باشد.

➤ حرف جرّ، یعنی حرفی که معنای ما قبل را می‌کشد و به معنای ما بعد وصل و مرتبط میکند. ظاهراً باید کششی بین استاد و شاگرد وجود داشته باشد. یعنی یک ویژگی، یک فعلی، یک چیزی باید باشد که بین این دو کشش ایجاد کند نسبت به هم. لام جر، دلالت بر این کشش می‌تواند داشته باشد که حکیم و فرد را به هم مرتبط می‌کند، وصل می‌کند. ولی اینکه عامل آن کشش چیست و از طرف کدام است، مشخص نیست و حدیث، نسبت به آن مجمل است. (البته احتمال دارد که این کشش، عقل است. چرا که آنچه که باعث می‌شود چنین اختصاصی بین شاگرد و استاد شکل گیرد عقل است. احتمال دوم، وظیفه و تقوا است. چرا که هر کدام از روی وظیفه، نسبت به همدیگر کشش دارند. یعنی حکیم وظیفه اش، رشد شاگرد و شاگرد وظیفه اش، رجوع به حکیم برای هدایت یافتن می‌باشد. احتمال سوم، مودّت و دلسوزی است. بالاخره بین مومنین، مودّت و اخوت وجود دارد که باعث می‌شود این دو نسبت به هم دلسوز باشند. «محمّد رَسولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» که این دلسوزی و مهربانی، بین این دو کشش ایجاد می‌کند. احتمال چهارم هم این است که سه احتمال اول، همگی در این کشش دخیل هستند.)

• حکیم:

➤ صفة مشبّهة می‌باشد بر وزن فعلیل. صفت مشبّهة دلالت بر ثبوت دارد. یعنی حکمت باید در فرد به صورت ثبوتی باشد نه حدوثی. یعنی ما نظری به زمان حادث شدن این صفت در فرد نداریم. همین که صفت حکمت در او باشد، کافی است برای ما.

➤ در مفردات راغب چنین آمده که حکمت یعنی رسیدن به حق با علم و عقل. در قاموس قرآن نیز چنین آمده که حکمت یک حالت و خصیصه درک و تشخیص است که شخص به وسیله آن، می‌تواند حق و واقعیت را درک کند و مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد. اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، حکیم یعنی کسی که به راه، لوازم و جوانب آن، علم دارد و می‌تواند حق را به وسیله علم و عقلش تشخیص دهد و به اموری که در این مسیر هست، آگاه است و می‌تواند فرد را در حرکت و سیر این راه، کمک و راهنمایی کند.

➤ با توجه به معنای ذکر شده، فرد حکیم، باید دو ویژگی عالم بودن و عاقل بودن را داشته باشد:

❖ عالم، یعنی کسی که مسیر را می‌شناسد و به پیچ و خم راه، آشنا است. لازمه چنین شناخت و آگاهی (که کامل و جامع باشد و بتواند با آن، حق را تشخیص دهد) این است که خود او، این راه را طی کرده و سیر مسیر را تجربه کرده باشد.

❖ درباره معنای عقل و عاقل چنین آمده است:

○ مجمع البحرین (ج ۵، ص: ۴۲۵):

▪ الْعَاقِلُ هُوَ الَّذِي يَحْبِسُ نَفْسَهُ وَيُرَدِّهَا عَنْ هَوَاهَا وَمِنْ هَذَا قَوْلُهُمْ: اَعْتَقَلَ لِسَانَ فُلَانٍ: إِذَا حَبَسَ وَمَنَعَ مِنَ الْكَلَامِ. وَفِي الْحَدِيثِ: «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ»

○ التحقيق في كلمات القرآن الكريم (ج ۸، ص: ۲۳۸ و ۲۳۹):

▪ أَنَّ الْأَصْلَ الْوَاحِدَ فِي الْمَادَّةِ: هُوَ تَشْخِصُ الصَّلَاحِ وَالْفَسَادِ فِي جَرِيَانِ الْحَيَاةِ مَادِّيًّا وَمَعْنَوِيًّا ثُمَّ ضَبْطُ النَّفْسِ وَحَبْسُهُ عَلَيْهَا. وَمِنْ لَوَازِمِهِ: الْإِمْسَاكُ، وَالتَّدْبِيرُ، وَحَسَنُ الْفَهْمِ، وَالْإِدْرَاكُ، وَالْإِنْزِجَارُ، وَمَعْرِفَةُ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي الْحَيَاةِ، وَالتَّحَصُّنُ تَحْتَ بَرْنَامِجِ الْعَدْلِ وَالْحَقِّ، وَالتَّحْفُظُ عَنِ الْهَوَى وَالتَّمَايِلَاتِ.

فظهر أنَّ العَقْلَ و هو قوَّة بها يتميِّز الخير و الاصلاح مادِّيا و معنويًا، ثمَّ
توجب الضبط عن الخلاف و التمايل و في جهة التشخيص: هو أقوى
وسيلة في تحصيل السعادة و الوصول الى الكمال، و لا ينفع في
فقدانه عبادة و لا زهد و لا رياضة و لا أي عمل واقع.

○ مفردات الفاظ القرآن الكريم (ص: ۵۷۷):

■ العَقْلُ يقال للقوَّة المتهيئة لقبول العلم، و يقال للعلم الذي يستفیده
الإنسان بتلك القوَّة عَقْل.

○ مقایس اللغة (ج ۴، ص: ۶۹):

■ يدلُّ عَظْمُهُ على حُبْسَةِ في الشَّيْءِ أو ما يقارب الحُبْسَةِ. من ذلك
العَقْل، و هو الحابس عن دَمِيمِ القَوْلِ و الفِعْلِ.

❖ نتیجه ای که از این معانی به دست می آید، این است که هرکس ویژگی های زیر را
داشته باشد، عاقل است:

○ قوه تشخیص حق و باطل، حسن و قبح، صلاح و فساد و خوب و بد از
یکدیگر. چه از لحاظ مادی، چه از لحاظ معنوی.

○ عمل به حق و دوری از اطاعت هوای نفس در تشخیص حق و عمل به آن.

○ اهل مراقبه بودن که انسان دائما در حال تشخیص وظیفه باشد و در این
تشخیص، هوای نفس را راه ندهد و بتواند درست تشخیص داده و به حق
عمل کند و از فساد و قبح و بدی، دوری کند. که نتیجه این ویژگی ها،
ایجاد ظرفیتی برای دریافت علم می باشد. امام صادق علیه السلام در
حدیث مشهور عنوان بصری درباره علم چنین می فرمایند: «العلم ليس
بتعلم بل هو نورٌ...» «علم نوری است که خدا در دل هرکس بخواهد قرار
می دهد. برای پذیرش چنین علمی که امام مفصل آنجا توضیح داده است،

ظرفیت می خواهد و نتیجه مراقبه و عقلانیت، ایجاد یک چنین ظرفیتی است.

➤ حکیم، اسم لیس و مرفوع می باشد. اصل در مبتدا، آمدن به صورت معرفه است (این اصل، اسم نواسخ را نیز شامل می شود) در حالی که در این حدیث شریف، واژه حکیم اسم لیس است ولی به صورت نکره آمده است. سوالی پیش می آید که غرض اینکه از اصل عدول کرده و به صورت نکره آمده چیست؟

غرض، این است که می خواهد وحدت حکیم را نشان دهد. یعنی باید به این صورت معنا شود: حکیم واحد. دلیل ما، یک اصل عقلی است. انسان اگر کمی تأمل کند، به این مطلب پی می برد که اگر از افراد زیادی در یک امر مشورت بگیرد و راهکار بخواهد، شاید هر کدام راهکارهای گوناگونی به وی بدهند و ذهن وی مشوش شود و دچار سردرگمی گردد. مخصوصاً در چنین مسیر حساس تربیتی، باید کسی باشد که کاملاً آگاه به فرد باشد و بتواند تمام جوانب و لوازم را در نظر بگیرد و او را راهنمایی کند. لازمه این امر این است که یک نفر، به عنوان مشاور و راهنما برای فرد باشد. یک ضرب المثلی هست که می گوید: «آشپز که دو تا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک». وقتی در آشپزی که یک امر زیاد حساسی نیست، وحدت آشپز شرط است و اگر زیاد باشد، احتمال دارد طعم غذا کلاً فرق کند، به طریق اولی باید مشاور تربیتی یک نفر باشد. چرا که مسئله ی رشد روح، بسیار مسئله ی پیچیده است و حساس که اگر اشتباهی رخ دهد، آثار زیان بارتری نسبت به سایر چیزها در پی دارد.

پس نتیجه بر این شد که باید یک نفر به عنوان حکیم و مشاور، آن هم به صورت اختصاصی، انسان را رشد دهد. بیش از یک نفر، می تواند برای فرد مضر باشد و او را سردرگم کند و به سمت هلاکت و سقوط از مسیر بکشد.

➤ «رجوع به متخصص» یک اصل عقلایی است. در هر زمینه‌ای که ما نسبت به آن، علم تفصیلی و کامل نداریم، باید به متخصص آن موضوع و زمینه مراجعه کنیم. مثلاً در مسایل مربوط به جسم و بیماری، به پزشک که متخصص جسم و درمان بیماری‌ها می‌باشد، مراجعه می‌کنیم. در احکام شرعی، ما به متخصص احکام یعنی مراجع تقلید رجوع می‌کنیم. در مسایل دیگر نیز همچنین. در مسئله‌ی تربیت و معنویت و رشد نیز باید به متخصص خودش رجوع کنیم. متخصص مباحث تربیتی_معنوی، حکیم است. رجوع به حکیم در این موارد، یک اصل عقلی است.

● یرشده:

➤ فعل مضارع، صیغه ۱. فاعلش هو مستتر که به حکیم بر می‌گردد.

➤ جملگی، صفت برای حکیم می‌باشد. طبق قاعده «هر گاه بعد از اسم نکره، جمله‌ای بیاید، نقش آن جمله، صفت می‌باشد»

➤ فعل مضارع، دلالت بر استمرار فعل دارد. یعنی فعل رشد دادن که از حکیم صادر می‌شود باید به صورت مستمر روی فرد، اجرا شود. بعبارةً آخری: حکیم باید به صورت مستمر فرد را رشد دهد. اگر کسی مثلاً چند بار پیش فردی رفته باشد و از او درباره چند مسئله مشورت گرفته باشد، سپس این ارتباط مستمر نباشد، باز شامل هلاکت می‌شود. چرا که این ارتباط بین حکیم و فرد، باید به صورت مستمر باشد و حکیم او را رشد دهد. اگر استمرار در امر مشورت وجود نداشته باشد، رشد بی‌معنی است.

➤ معانی رشد:

❖ التحقيق في كلمات القرآن الكريم (ج ۴، ص: ۱۴۸):

○ أن الأصل الواحد في هذه المادة: هو الاهتداء الى الخير و الصلاح.

❖ مفردات الفاظ القرآن (ص: ۳۵۴):

○ الرَّشْدُ و الرُّشْدُ: خلاف الغي، يستعمل استعمال الهداية

❖ مقایس اللغة (ج ۲، ص: ۳۹۸):

○ الرء و الشين و الدال أصلٌ واحدٌ يدلُّ على استقامة الطريق.

فالمراشد: مقاصد الطُّرُق. و الرُّشد و الرِّشد: خِلافُ الغي

نتیجه معنای رشد این شد که هدایت به سمت صلاح و کار خیر به همراه دلالت بر مستقیم بودن مسیر (صراط مستقیم) و دوری از گمراهی.

➤ با توجه به معانی ذکر شده برای رشد، «حکیم یرشده» را می توان اینگونه معنا کرد: حکیمی که فرد را دائماً و به صورت مستمر، به سمت خیر و صلاح و صراط مستقیم هدایت می کند و او را از ضلالت و گمراهی نجات می دهد. افراد را به مصالحشان هدایت می کند. کسی که ابتدا حق و مصلحت فرد را تشخیص می دهد و بعد وی را به سمت آن مصلحت، به صورت مستمر هدایت می کند.

با این معنا، فهمیده می شود که حکیم، باید عزم برای هدایت مستمر فرد را داشته باشد. لازمه این عزم این است که فرد، دلسوز باشد نسبت به کسی که او را رشد می دهد. اگر فرد دلسوز باشد و نسبت به فرد، دغدغه داشته باشد، می تواند او را به صورت مستمر هدایت کند و برایش وقت بگذارد. و إلا، این استمرار می تواند متزلزل شود و رابطه قطع شود.

نتیجه این می شود که علاوه بر مولفه های علم و تقوا (عقل)، فرد حکیم (مشاور) باید دلسوز باشد.

➤ گفته شد که «یرشده» مضارع صیغه یک از باب افعال می باشد. حال باید ببینیم که در کدام معنای باب به کار رفته است. به نظر می رسد که در معنای تعدیه به کار رفته است. چرا که فعل ثلاثی مجرد آن، لازم است و وقتی به باب افعال می آید، متعدی می شود.

➤ با توجه به معنای «یرشده»، کار مشاور، الزام نیست. بلکه هدایت و ارشاد به سمت صلاح و مصلحت است و فرد مختار است که این مطلب را انجام دهد یا نه. پس اینطور نیست

که مشاور، انسان را الزام به فلان کار می‌کند و او را مجبور می‌کند که این کار را باید بکند. بلکه راه را به او نشان می‌دهد و به سمت آن راه، او را هدایت می‌کند.

ولی باید از این مطلب غافل نشد که ما وقتی با اصل عقلی «رجوع به متخصص»، به یک مشاور با ویژگی‌هایی که گفته شد رجوع کردیم، دیگر باید تعبد داشته باشیم. یعنی حرف گوش کن باشیم. چرا که عقلا ما به این رسیدیم که باید به یک مشاور با چنین خصوصیتی رجوع کنیم تا ما را رشد دهد. وقتی اینچنین شد، دیگر باید متعبد شویم. باید حرف مشاور را گوش کنیم. این تعبد، توؤم با تعقل است. یعنی ما عقلا به این رسیدیم که باید به حرف مشاور گوش کنیم. نتیجه این که اگر ما متعبد نباشیم، در مقابل حرف عقل ایستاده ایم. یعنی عقل را کنار گذاشته ایم که در چنین حالتی، ما به حرف هوای نفس گوش داده ایم که این کار مذموم و قبیح است. «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»

جمع بندی

با توجه به آنچه گذشت، چند نکته مهم از این حدیث شریف به دست آمد:

- ضرورت و اهمیت مشورت

➤ همین بس که اگر کسی مشاور نداشته باشد، قطعاً هلاک خواهد شد. سقوط خواهد کرد. رو به فناء و نابودی خواهد رفت.

- ویژگی‌های مشاور

➤ علم

➤ عقل («قوه تشخیص حق و باطل»، «تقوا و مراقبه»)

➤ دلسوزی و مودت

● برخی از احکام مشورت و مشاوره

- مشورت یک امر عمومی است و مختص به افراد خاصی نیست. باید همه به سمت مشورت بروند. چرا که یک اصل عقلی (رجوع به متخصص) و کلی است.
- همانطور که در مباحث فردی، نیاز به مشورت هست، در مباحث تشکیلاتی نیز نیاز به مشورت و مشاور هست.
- مشاور باید به صورت خصوصی مشورت دهد. یعنی صرف جلسات عمومی اخلاق مکفی نیست. باید به صورت اختصاصی، فردی باشد که به انسان مشورت دهد و او را هدایت کند. پس باید به صورت اختصاصی باشد.
- باید یک نفر را به عنوان مشاور انتخاب کرد. تعدد در مشاور در امر تربیتی شخصی، جایز نیست.
- متخصص امر رشد تربیتی، حکیم است. (با ویژگی‌هایی که برایش گفته شد)
- ارتباط بین مشاور و متربی، باید به صورت مستمر باشد.
- کار اساتید، الزام نیست، بلکه ارشاد و راهنمایی است.
- تعبد از مشاور، یک اصل عقلی است. اینطور نیست که چشم بسته از فردی حساب می‌بریم. بلکه عقل این حکم را می‌کند.